جلسه 311

سه شنبه 27/12/87

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

#### شرط هفتم تزاحم (وصول هر دو تکلیف طرف تزاحم)

شرط هفتم تزاحم، وصول هر دو تکلیف طرف تزاحم هست.

اگر تکلیف اهم واصل نبود، وجهی ندارد که ما تکلیف مهم را مترتب بدانیم و مشروط بدانیم بر ترک امتثال اهم. کسی که خبر ندارد که بر او انقاذ غریق واجب است، وجهی ندارد که خطاب امر به مهم مشروط بشود که إن کنت لا تمتثل الاهم فأت بالمهم. نخیر، اطلاق دلیل امر به مهم می گوید بر تو واجب است مطلقا اتیان به مهم. اطلاق امر به مهم می گوید تعیینا باید بروی و مهم را انجام بدهی. چون اگر اهم واجب هم باشد تو که نمی دانی واطلاع نداری.

ولذا در صورتی امر مهم مشروط می شود به ترک امتثال اهم، إن کنت لا تمتثل الاهم فأت بالمهم موقعی مطرح است که امر به اهم واصل باشد. و الا اگر امر به اهم واصل نبود، خطاب امر به مهم هیچ شرطی ندارد بلکه اطلاقش محکم است.

این بحث فی الجمله از مسلمات است. منتهی اختلافی که هست در جائی است که ترتب ممکن نیست یا خلاف مقتضای ادله است. در آنجا این بحث شرط سابع ثمره عملیه پیدا کرده است و مورد اختلاف شده است. ما دو مثال می زنیم:

یک مثال برای جائی که ترتب محال است. مثل اینکه علت واجب است و معلول حرام غیر واصل است، حرام غیر منجز است. وضوء علت است برای ضرر محرم بر نفس، ولکن مکلف علم به تحقق ضرر ندارد.

مرحوم آقای خوئی فرموده اند که این وضوء مشکل ندارد. چرا؟ برای اینکه تزاحم فرع بر وصول کلا التکلیفین است. اول باید تکلیف به تحریم اضرار به نفس از حیث کبری وصغری هر دو به شما واصل بشود یعنی کبرای تحریم اضرار به نفس را بدانید، صغرای آن را هم که این وضوء علت اضرار به نفس است بدانید، بعد بگوئیم خطاب یحرم الاضرار بالنفس که در حق شما هست و شما می دانید و این خطاب به شما واصل شد، دیگر جائی برای امر ترتبی به وضوء نمی گذارد.

پس اگر بدانید که این وضوء سبب و علت اضرار به نفس است و این اضرار به نفس محرم است، آقای خوئی ره فرموده است یحرم الاضرار بالنفس واصل شد به شما، دیگر نمی شود شارع بگوید إن کنت توجد الاضرار بالنفس فتوضأ. چون إن کنت توجد المعلول فأوجد علته قبلا گفتیم که طلب الحاصل است.

اما اگر تحریم اضرار به نفس به شما واصل نبود إما من حیث الکبری أو من حیث الصغری، یا اصل تحریم اضرار به نفس را شما نمی دانستید به نحو جهل قصوری، چون جهل تقصیری در حکم وصول است، الجاهل المقصر کالعامد من حیث تنجز الاحکام، باید فرض کنیم که این تحریم اضرار به نفس که به شما واصل نیست شما یا ناسی هستید و یا جاهل قاصر. یا این است که این تحریم اضرار به نفس کبرویا به شما واصل است، اما صغرویا نمی دانید که این وضوء سبب اضرار به نفس است. اینجا آقای خوئی ره فرموده نیازی به ترتب نداریم تا ما بعد بگوئیم ترتب محال است. نخیر، بطور مطلق به این آقا گفته اند توضأ مادمت لا تعلم بکون الوضوء علة للاضرار المحرم. اما نیازی نیست بگویند إن کنت توجد الاضرار فتوضأ تا بگوئید محال است. بلکه بطور مطلق می گویند توضأ، فقط شرطش این است که مادمت لا تعلم بکونه علة للاضرار المحرم بالنفس.

ولذا ایشان تفصیل می دهد بین فرض علم به ترتب ضرر محرم بر وضوء، میگوید وضوء باطل است، وبین فرض جهل به ترتب ضرر محرم بر وضوء، می گوید وضوء صحیح است. می شود حد وسط بین تزاحم هایی که ترتب در آنها ممکن است و بین تعارض. در تعارض، تعارض فرع بر وصول نیست. مثل نماز در مکان مغصوب از نظر مرحوم آقای خوئی باطل است ولو کنت جاهلا قاصرا. چرا؟ برای اینکه تعارض است بین خطاب صل و خطاب لاتغصب. برای اینکه مرکز و مصب امر و نهی واحد است. یک فعل است در خارج. نماز به عنوان نماز می خواهد واجب باشد به عنوان غصب می خواهد حرام باشد، اجتماع امر ونهی که محال است، یقع التعارض بین اطلاق صل و اطلاق لا تغصب. بعد فرموده است که عرف اطلاق لا تغصب را مقدم می کند بر اطلاق صل.

آقا من جهلا نماز خواندم در مکان مغصوب. آقای خوئی می گوید بسیار خوب معذوری، ولکن تمام آن نمازها را قضاء کن.

تنها یک راه هست، و آن این است که ناسی باشی. ناسی واقعا تکلیف ندارد. تحریم غصب شامل ناسی نمی شود، رفع النسیان. تکلیف ناسی به نظر آقای خوئی لغو است، آنجا مشکلی نیست. اما اگر ناسی نبودی، جاهل بودی، یعنی احتمال می دادی که معمولا طلبه ها اینطور هستند، می روند یک چیزی بخرند اولا می گویند نکند دزدی باشد، نکند خمسش را نداده باشد، هزار جور احتمال در ذهنشان می آید، آخرش با قاعده ید می گویند انشاءالله این خانه ملک این بایع است، می خرند، بعد از چند سال اخطار می آید از دادگاه که این بایع این خانه را که ارث پدرش بوده است برخلاف رضایت سایر ورثه سند جعل کرده و آمده به تو فروخته است. آقای خوئی فرموده به جرم اینکه طلبه بودی و احتمالات در ذهنت می آید حالا که فهمیدی این خانه غصبی بود کل نمازها را قضاء کن. اما فرزند و همسرت عوام هستند آنها اصلا احتمال غصب نمی دهند، آنها نمازشان صحیح نماز تو باطل. چرا؟ برای اینکه چون مصب امر ونهی واحد است باب، باب تعارض شد. ناسی اگر بودی تکلیف نداشتی به نهی از غصب، اما چون جهل ملتفت هستی احتمال می دادی که این مکان غصب باشد بطلت صلاتک.

سؤال وجواب: مبنا این است که رفع ما لایعلمون رفع ظاهری است یعنی عدم ایجاب احتیاط. اما رفع النسیان رفع واقعی است. چون تکلیف ناسی را ایشان می گوید لغو است. جاهل ملتفت تکلیفش اثر دارد. اثرش حسن احتیاط است. اما در مورد ناسی، ناسی قابل بعث و زجر نیست لذا تکلیفش لغو است و رفع النسیان رفع واقعی است، بر خلاف رفع در جهل که رفع ظاهری است به معنای عدم ایجاب احتیاط. شمائی که جاهل متلفت و بسیط بودی (نه جاهل مرکب) احتمال می دادی که این مکان مغصوب باشد ولی با قاعده ید درست کردی، تمام نمازهایت را باید قضاء کنی، چون بحث تعارض است.

اما در اینجا مرکز امر ونهی یکی نیست. وضوء واجب، ضرر بر نفس حرام، خب آن وجود ضرر بر نفس غیر از وجود وضوء است. وجود علت غیر از وجود معلول است، ولذا باب تعارض نیست. اگرجاهل به اضرار به نفس باشی وضوئت صحیح است.

سؤال وجواب: در غصب خود آن سجود بر مکان مغصوب سجودٌ و غصبٌ، ترکیب اتحادی است. اما اینجا هذا وضوءٌ و آن بیماری کلیه که چند روز بعد از وضوء حادث می شود در حق این شخص که نارسایی کلیه پیدا می کند ذاک ضررٌ. پس هذا وضوءٌ و ذاک الذی یترتب علی الوضوء ضررٌ.

این بنابر این است که ضرر معلول وضوء است کما هو الصحیح. چون اضرار یعنی ایجاد ضرر. ایجاد ضرر با وجود ضرر یک چیز هستند اختلافشان به اعتبار است. ولذا وضوء مصداق ایجاد ضرر نیست، علت است برای ایجاد ضرر. ایشان نظرشان اینطور است، ولذا به این نتیجه رسیده است که باید در وضوئی که سبب ضرر محرم است تفصیل داد.

مرحوم آقای تبریزی فرموده اند: نخیر، تزاحم بر وصول نیست. چرا؟ فرموده اند آن ناسی که تکلیف ندارد، اما جاهل ملتفت که احتمال می دهد اضرار به نفس حرام باشد ولکن گفت کل شیء لک حلال و وضوء گرفت، بعد از مدتی فهمید اشتباه کرد که با طناب کل شیء لک حلال به چاه رفت، واقعا اضرار به نفس حرام بود. آقای تبریزی فرموده است خب خداوند متعال یحرم الاضرار بالنفس را برای این آقا به چه هدفی جعل کرد؟ به هدف اینکه او ترک کند اضرار به نفس را در حال جهل. منتهی حسن احتیاط هدف بود نه لزوم احتیاط. هدف داشت شارع که برای جاهل گفت این حکم ثابت است واقعا. هدفش این است که بعث وزجر بکند منتهی به داعی حسن احتیاط. پس لا تضرّ بنفسک شامل من جاهل می شود به این داعی که من اجتناب کنم از اضرار به نفس از باب حسن احتیاط. از آن طرف توضأ هم بخواهد شامل من بشود به داعی اینکه من وضوء بگیرم، می شود تحریک نحو الضدین. تحریک نحو الضدین ولو یک تحریک به داعی لزوم و تحریک دیگر به داعی حسن احتیاط، این لغو است.

مثل این می ماند که به من بگوید واجب است قیام کنی مستحب است جلوس کنی در آن واحد. می گوئیم مولا این مستحب است جلوس کنی را به چه داعی گفتی؟ می گوید به داعی اینکه بلکه تو آدم منقادی باشی و گوش به این حرف بدهی. پس اجلس به داعی تحریک غیر لزومی بود نحو الجلوس. از آن طرف قم هم به داعی تحریک لزومی بود نحو القیام. داعی تحریک الی ضدین این یا غیر معقول است و یا لغو است. مگر می شود من تحریک بشوم نحو الضدین معا؟ هم در مانحن فیه بگوید برو سمت وضوء، از آن طرف می گوید نرو سمت اضرار به نفس، می گوید البته این دومی را از باب حسن احتیاط گفتم. می گویم جناب مولا! بروم یا نروم؟ آخه وضوء من همان و اضرار به نفس همان یعنی یترتب علیه. هم من را هل می دهی که برو سمت وضوء، و هم از آن طرف می گوئی خواهش می کنم یکوقت نروی سمت اضرار به نفس. خب مولا من به آن دستورت گوش بدهم که می گوئی توضأ، یا به این خواهش وتمنایت گوش بدهم که می گوئی لا توجد الاضرار بالنفس؟ می گوید به هر دو تا گوش بده. می گویم من هیچی آن جبرئیلت می تواند گوش بدهد؟ مگر قابل جمع است؟ بالاخره من یا باید وضوء بگیرم، می شود علت اضرار به نفس، اگر بخواهم اضرار به نفس را ترک کنم باید وضوء نگیرم.

ولذا آقای تبریزی فرموده مطلقا این وضوء باطل است. مگر ناسی باشید، یعنی یک کاری بکنید که تکلیف به تحریم اضرار به نفس واقعا از عهده شما ساقط بشود.

این مثال اول.

مثال دوم: جائی که ترتب خلاف ادله است. در همان خطابات امضائیه ممکن بود که بگوید إن لم تحج لنفسک فف بعقد الاجارة للحج النیابی، ولکن خلاف مقام اثبات بود به نظر آقای خوئی وآقای تبریزی وخیلی از بزرگان.

اینجا هم اختلاف پیدا می شود. آقای خوئی ره فرموده شما امسال اجیر شدی برای حج نیابی، حالا آمدی اینجا فهمیدی مستطیع بودی، آیا شما در حالی که اجیر شدی برای حج نیابی احتمال می دادی مستطیع باشی و جاهل بسیط بودی، یا اصلا احتمال نمی دادی مستطیع باشی؟ اگر احتمال نمی دادی مستطیع باشی، که مسلم اجاره ات صحیح است، چون اصلا تکلیف به حجة الاسلام نداشتی. اما اگر احتمال می دادی مستطیع باشی، آقای خوئی ره فرموده به نظر من چون تزاحم فرع بر وصول است و هنوز به تو واصل نشده بود که أنت مستطیع و یجب علیک الحج لنفسک، امر به وفاء به عقد اجاره در حق تو فعلی بود. ترتب نمی خواهد تا بگوئید ترتب در خطابات امضائیه خلاف ظاهر ادله است. بلکه بطور منجز و مطلق می گوئیم اوفوا بالعقود مادمت لا تعلم بأنک مستطیع.

ولذا بعد از حج فهمیدی که مستطیع بودی، مستأجر شما می خواهد زرنگی کند، می گوید آقا تو مستطیع بودی اجاره ات باطل است، اجرة المسمی خیلی بود، می خواهد این مستأجر بگوید اجاره باطل است تا اجرة المثل را که نصف اجرة المسمی است به این آقا بدهد تمسکا به فتوای بعصی از علماء. آقای خوئی ره می فرماید من فتوایم این نیست، من می گویم کل اجرة المسمی را باید به این اجیر بدهی؟ چرا؟ برای اینکه این که عالم نبود به وجوب حج برای خودش، اوفوا بالعقود شاملش می شود.

آقای تبریزی می فرماید: به نظر من همان اجرة المثل باید داده بشود چون این اجاره باطل بوده است. چرا؟ برای اینکه واقعا شارع در حق این جاهل که گفته بود حُجَّ. چون ناسی نبود جاهل بسیط بود یعنی احتمال وجوب حج میداد. ولذا مولا به او گفت حُجَّ. از آن طرف هم بیاید بگوید ف بعقد الاجارة للحج النیابی، این می شود تحریک نحو الضدین.

پس اجاره به نظر آقای تبریزی در مورد جاهل به استطاعت هم باطل است.

ولذا مناسک آقای خوئی ره را که نگاه می کنید، می گوید در صورتی اجاره باطل است بر حج نیابی که این آقای نائب تنجز علیه وجوب الحج لنفسه. مناسک آقای تبریزی را که نگاه می کنید، اینجور اصلاح شده است که فیما إذا ثبت وجوب الحج فی حق هذا النائب واقعا ولو لم یتنجز علیه. اینجا اجاره باطل می شود.

البته اختلاف بین آقای خوئی و آقای تبریزی سر این است که اجاره باطل است یا باطل نیست. و الا هر دو بزرگوار حج نیابی را از این شخص صحیح می دانند ولو عالما عامدا برای خودش حج بجا نیاورد. چون امر به شیء یعنی امر به حجة الاسلام لنفسه مقتضی نهی از حج نیابی نیست. اجاره را اختلاف دارند که باطل است یا باطل نیست.

البته برخی اصلا از دو تا روایت استفاده کرده اند که کسی که مستطیع است اصلا حج نیابی اش باطل است. هم حضرت امام اینجور استفاده کرده اند و هم برخی بزرگان دیگر. آن بحث دیگری است. اما آقای خوئی و آقای تبریزی نظرشان این نیست. می گویند اتفاقا آن دو روایت دلالتش بر اینکه حج نیابی این مستطیع صحیح است اظهر است.

حالا کار به آن دو روایت نداریم، علی القاعده که حساب می کنیم اختلاف بین آقای خوئی و آقای تبریزی سر این است که این حج نیابی که صحیح، اما اجاره صحیح است فیستحق الاجیر اجرة المسمی، یا اجاره باطل است فیستحق الاجیر اجرة المثل التی هی اقل من اجرة المسمی. اختلاف سر این است.

سؤال وجواب: اگر ناسی باشد یا جاهل مرکب باشد یعنی احتمال وجوب حج را برای خودش نمی دهد، هم آقای خوئی می گوید اجاره صحیح است و هم آقای تبریزی. چون اصلا امر به حج ندارد واقعا، ناسی است یا جاهل مرکب است تکلیف او لغو است قابل بعث و زجر نیست.

پس اختلاف سر جاهل بسیط است که احتمال می دهد وجوب حج را. آقای تبریزی می گوید خطاب وجوب حج شامل این آقا که می شود و اثرش هم حسن احتیاط است، دارد او را تحریک می کند به حج برای خودش. از آن طرف اوفوا بالعقود هم او را تحریک می کند به سمت حج نیابی. این می شود تحریک نحو الضدین. آقای خوئی می گوید بشود مهم نیست. تحریک نحو الضدین تا واصل نشود محذور ندارد. چه محذوری دارد؟ در ملاک مشکل دارند؟ که ندارند. چون مرکز این دو تا تکلیف یک چیز نیست. حج اصالتی مصلحت دارد، وفاء به اجاره هم که به اتیان حج نیابتی است مصلحت دارد. اصلا مرکز دو تا است. پس اگر به لحاظ مبدأ و ملاک می گوئید مشکل دارند که ندارند. اگر به لحاظ منتهی می گوئید یعنی مرحله امتثال، فرض این است که یکی از آنها واصل نیست عقل حکم به لزوم امتثال نمی کند در آن تکلیف غیر واصل. پس اینها با هم چه مشکلی دارند؟ چرا بیخود بین مردم دعوا می اندازید؟ خب این دو حکم با هم دعوا ندارند به زور می خواهید بینشان دعوا بیندازید. مبدأشان که دو تا است، این فعل مصلحت دارد آن فعل هم برای خودش ملاک دارد. منتهایش هم یعنی حکم عقل به لزوم امتثال، فرض این است که در یکی چون واصل نیست عقل حکم به لزوم امتثال نمی کند. فلا اختلاف بینهما لا فی مرحلة المبدأ ولا فی مرحلة المنتهی. این نظر آقای خوئی ره. آقای تبریزی می گوید نخیر، به لحاظ غرض از تکلیف که تحریک نحو الفعل است با هم اختلاف دارند. ولو وجوب حج منجز نیست ولی به داعی تحریک احتیاطی از باب حسن احتیاط هست. اثر تکلیف در موارد شک و جهل حسن احتیاط است. پس حجَّ لنفسک به داعی تحریک است به حج اصالتی احتیاطا من باب حسن الاحتیاط فی الشبهات البدویة. یعنی هل می دهد مکلف را که خواهش می کنم برو برای خودت حج بجا بیاور از باب حسن احتیاط. از آن طرف می گوید اگر نروی حج نیابی بجا بیاوری عقابت می کنم. می گوئیم مولا این دو تا امر چه جور با هم جمع می شود؟ این هم بیان آقای تبریزی.

اقول: به نظر ما حق با آقای خوئی ره است. می گوئیم جناب آقای تبریزی! اصلا در این دو مثالی که آقای خوئی ره زد حسن احتیاط معنا ندارد. در همان مثال اخیر را حساب کنیم مثال اول هم روشن می شود. من وجوب حج را نمی دانم اصل برائت گفت حج بر تو واجب نیست تو مستطیع نیستی. بعد رفتم اجیر شدم برای حج نیابی. خب من وظیفه ام این است که بروم حج نیابی بجا بیاورم. ترک حج نیابی و اشتغال به حج برای خودم این چه حسن احتیاطی است؟ واجب منجز را رها کنم، مثل اینکه عبد مولا است دارد غرق می شود او را انقاذ نکنم، همینجوری بدوم سمت دیگری بگویم شاید ابن مولا دارد غرق می شود. از باب حسن احتیاط می آیم سمت دیگر، بعد می بینم ابن مولایی کجا بود. بعد مولا در مراسم تشییع عبدش می گوید بگوئید این مکلف علیه ما علیه بیاید کارش دارم، وقتی می آید می پرسد تو چرا عبد مرا انقاذ نکردی؟ می گوید مولا به داعی حسن احتیاط رفتم سراغ یک نقطه نامعلومی گفتم شاید آنجا ابن تو در حال غرق باشد. مولا می گوید این حسن احتیاط است؟ واجب منجز را ترک می کنی می روی ضدش را انجام می دهی که اصلا معلوم نیست واجب باشد اسمش را هم می گذاری حسن احتیاط؟ من بعد از اینکه اجیر شدم برای حج نیابی، چه حسن احتیاطی است که بروم برای خودم حج بجا بیاورم؟

سؤال: چرا شارع به این عبد خطاب کرد؟ جواب: اولا ممکن است حسن احتیاط ترتبی درست بشود، یعنی حج نیابی را که باید بروی، حج نیابی که برای تو که اجیر شدی واجب منجز است، نمی گوید اجیر بشو حتما، ولی اگر اجیر شدی باید بروی وفاء کنی به اجاره، ولی اگر وفاء نمی کنی به اجاره، احتمال وجوب حج که در حق خودت می دهی، اینجا احتیاط خوب است. اما حسن احتیاط به نحوی نیست که باعث بشود که تو ترک کنی وفاء به اجاره را. حسن احتیاط یعنی مراعات حکم عقل. هیچوقت عقل حکم به حسن احتیاط نمی کند به این نحو که به من بگوید تو برو واجب منجز را ترک کن بیا احتیاطا از باب حسن احتیاط حج برای خودت بجا بیاور. بله عقل می گوید اگر ترک کردی واجب منجز را که وفاء به عقد اجاره است، اینجا جا دارد من بگویم حالا حسن احتیاط می گوید برو برای خودت حج بجا بیاور. اما حسن احتیاطی که مزاحم باشد برای وجوب حج نیابی ابدا.

ثانیا: علاوه بر اینکه شما دنبال اثر حسن احتیاط هستید، خب وقتی دیدید اثر ندارد طبق مسلک خودتان بگوئید پس جعل نشده است. نه اینکه به زور حسن احتیاط درست کنید. اگر می بینید حسن احتیاط نیست بگوئید وقتی حسن احتیاط نیست پس جعل حکم لغو است، به نظر خود شما لغو است ما که لغو نمی دانیم. به زور که نمی شود حسن احتیاط درست کرد. وقتی حسن احتیاط نیست فوقش این است که بگوئید از باب لغویت تکلیف نیست به نظر آقای تبریزی.

سؤال وجواب: قبل از عقد بستن مهم نیست، بعد از عقد بستن است که تکلیف به وفاء به اجاره می آید. حالا قبلش بود. مهم بعد از اوفوا بالعقود است.

در آن مثال وضوئی که علت اضرار به نفس است هم همین را می گوئیم. می گوئیم جناب آقای تبریزی! تارة آب سرد است که علت اضرار به نفس است، ولی آب گرم هم هست، مندوحه هست. خب اینجا که اصلا ما نیاز به ترتب نداریم کما سبق فی محله. طبیعی وضوء واجب است، حالا یک فرد از این وضوء علت تامه حرام است، اینکه احتیاج به ترتب و اینها ندارد. چون مندوحه داریم، طلب ضدین لازم نمی آید. مولا می گوید طبیعی وضوء را از تو می خواهم، کی من می گویم برو وضوء با آب سرد بگیر تا مریض بشوی. وضوء بگیر. خب آب گرم هست خودت رفتی با آب سرد وضوء گرفتی به من چه.

اگر مندوحه داریم فرد بلامشکل داریم، خب امر به وضوء با تحریم اضرار به نفس مشکل ندارند با هم جمع می شوند.

اگر مندوحه نیست، آب گرمی وجود ندارد در این بیابان، همه اش آب سرد است، بخواهی اضرار به نفس نزنی باید بروی تیمم کنی. خب اینجا جناب آقای تبریزی وقتی بر من منجز است وضوء چون خبر ندارم که موجب اضرار به نفس است، تحریم اضرار به نفس بر من منجز نیست واصل نیست، فرض این است دیگر، در این صورت وجوب وضوء بر من منجز می شود، کدام عقل به من می گوید که وجوب منجز وضوء را رها کن برو از باب حسن احتیاط ترک کن وضوء را؟ آقا خطاب توضأ می گوید من منجزم، اصل برائت می گوید اضرار به نفس بر تو حرام نیست، یا می گوید احتمال اضرار به نفس که می دهی موجب خوف که نشده است، احتمال است. احتمالی نیست که موجب خوف بشود بر تو منجز بشود. منجز نشده است بر تو تحریم اضرار به نفس. وقتی منجز نشده، کدام حسن احتیاط می گوید یک واجب منجز را رها کن برو دلت را خوش کن به اینکه احتمالا من نهی دارم از اضرار به نفس از باب حسن احتیاط ترک می کنم وضوء را. این چه حسن احتیاطی است؟ با اینکه طبق موازین طبق وظیفه ظاهریه بر تو واجب است وضوء بگیری. این چه حسن احتیاطی است؟ حسن احتیاطی در کار نیست. ولذا حق با آقای خوئی است در این مسأله.

وبهذا ینتهی بحثنا در این مطلب که شرط تزاحم وصل کلا التکلیفین است أی تنجز کلا التکلیفین. حالا تنجز یا از باب وصول وجدانی است یا ممکن است جاهل مقصر باشد یا به اماره منجز شده باشد. تزاحم فرع تنجز التکلیفین است. و این به نظر ما همانطور که آقای خوئی فرموده اند حق با آقای خوئی ره است و فرمایش استاد ما اینجا تمام نیست.

#### شرط هشتم تزاحم (تزاحم در واجبات ضمنیه)

یقع الکلام فی الشرط الثامن. عنوان بحث را که بحث مهمی است عرض کنم. شما در عروه از اول تا آخر مخصوصا بحث نماز بین اجزاء وشرائط نماز می بینید تزاحم برقرار می کند. مثلا بنده بدنم نجس است وضوء هم ندارم، یک آب مختصری هم بیشتر نیست، یا وضوء بگیرم بدنم نجس می ماند، یا بدنم را تطهیر کنم وضوء نگرفته ام. نمی توانم با این آب مختصر هم وضوء بگیرم و هم بدنم را تطهیر کنم. صاحب عروه می گوید تزاحم است. ولذا مرجحات باب تزاحم می گوید تطهیر کن جسدت را از خبث وتیمم کن. چرا؟ چون وضوء ما له بدل است و هو التیمم، تطهیر من الخبث ما لیس له بدل است، بدل ندارد. و در باب تزاحم یکی از مرجح ها این است که ما لیس له بدل مقدم است بر ما له بدل.

مرحوم آقای خوئی فرموده است: در اجزاء وشرائط واجب واحد، باب، باب تزاحم نیست، منجر می شود عجز عن الجمع بین الجزئین أو الشرطین الی التعارض بین دلیل الجزئیة والشرطیة. انشاءالله فردا عرض می کنیم.